

محمد مصدق شباهت زیادی به دراویش دارد. او ملی شدن صنعت نفت را رسالتی الهی می‌داند و در صحن پارلمان فریاد کشید: **شب از خواب بیدار شدم و خدا را دیدم.**

بازخوانی مقاله اشپیگل در سال ۱۳۳۰



* اشپیگل (شماره ۳۳، سال ۱۹۵۱)

آن سه مرد با لباس‌های نازک ویژه مناطق حاره بر روی صندلی‌های سفید در پارک اقامتگاه تابستانی واقع در شمیران در نزدیکی تهران لم داده بودند. سروصدای فغان‌های گران‌قیمت چای شنیده می‌شد و لبخند آن سه مرد در پشت آن عینک‌های آفتابی کمی اسرارآمیز اما دوستانه به نظر می‌رسید.

ویلیام اورل هریمن، دیپلمات زبردست و فرستاده ویژه هری اس ترومن رئیس‌جمهور آمریکا، با آن شانه‌های پهن خود، فکورانه به جلو خم شده بود. مرد دوم ریچارد ریپیر استاکس، سرگرد تنومند ارتش بریتانیا و لرد بعدی بود که شباهت زیادی به مدیران دارد و مرد سوم پیرمردی نحیف بود که گام‌های لرزانی داشت و هر آینه انتظار می‌رفت که روی زمین واژگون شود، مردی با سن و سالی غیرقابل تعریف (بین ۶۰ تا ۹۰ سال) و به نام محمد مصدق. این پیرمرد که تا سه ماه پیش تقریباً ناشناس بود، در حال حاضر از جمله مردان سال ۱۹۵۱ است که بیش از همه در مورد وی صحبت می‌شود. مصدق در مقام یک ملی‌گرا در ماه ژوئن هیأت مذاکره‌کننده بریتانیا را خیلی زود روانه کشورشان کرد و البته بعدها انگلیسی‌ها ادعا کردند که نمی‌توان به گفته آن‌ها با یک «متعصب عصبی» مذاکره کرد. به همین خاطر آن‌ها از همان زمان آرزو دارند و انتظار می‌کشند که مصدق به دست گروهی از تندروها به گلوله بسته شده و پس از او سید ضیاءالدین طباطبایی که دوست انگلستان است به نخست‌وزیری برسد و این مناقشه را به نفع انگلیسی‌ها خاتمه داده و دفن کند.

مصدق رفتاری متعصبانه داشت و شاید به دلیل همین سلوک متعصبانه بود که تسلیم نمی‌شد و سقوط نکرد. اما هنگامی که هریمن بدون پیش‌شرط و ملتسمانه با وی سخن گفت، پیرمرد نرم شد و کوتاه آمد. همین هفته پیش معلوم شد آن مردی که این مناقشه را به راه انداخت، در حال حاضر تنها کسی است که توانایی توافقی صلح‌آمیز با طرف‌های مذاکره‌کننده غربی خود را دارد.

آن مرد غربی پس از آن که برای مذاکره با مصدق آمادگی نشان داد متوجه شد که نخست‌وزیر ایران بیش از آنچه نشان می‌دهد توانایی دارد و به عبارت بهتر مصدق به مراتب فراتر از آن مردی است که زمانی با حرکات نمایشی در صحن پارلمان بی‌هوش می‌شد و زبانش بند می‌آمد و پیکرش بر اثر تشنج می‌لرزید.

مصدق پس از مذاکرات در اتاق خالی خود در طبقه دوم ساختمان آجری و باشکوه پارلمان ناپدید می‌شد. میلمان این اتاق به یک تخت سفری آهنی و ساده، یک جفت صندلی زهوار دررفته، یک جارختی و میزی کوچک با قلم و جوهر خلاصه می‌شود. به هنگام حضور مصدق در این اتاق یک کاسه و لگن مخصوص شستن دست و دهان به وسایل موجود اضافه شده و البته یک لگن آبی رنگ نیز در زیر تخت قرار می‌گیرد.

خست‌وزیر ایران معمولاً بلافاصله پس از ورود به این اتاق کت و شلوار خود را درآورده و با همان پیژامای راه راه ابریشمی روی تختش می‌نشیند و از سفرای غربی پذیرایی می‌کند. همان سفیرانی که وی را از بازی بسیار خطرناک و دوطرفه با آتش بر حذر می‌دارند؛ آتشی که در یک طرف آن ناسیونالیسم اسلامی و در طرف دیگر آن تنش میان قدرت‌های شرقی و غربی قرار دارد و

می‌تواند مناطق نفتی خاورمیانه را دربرگیرد.

محمد مصدق یکی از مومنان و طرفداران سرسخت اسلام است، همان اسلامی که از ۱۳۰۰ سال پیش قدرت خود را بر پایه عدم منازعه میان جان و تن و عدم منازعه میان قدرت‌های جهانی و اهداف الهی بنا نهاده است. در عین حال میلیون‌ها مسلمان کشتن دشمنان خدا و کشته شدن در راه خدا را بالاترین حق و وظیفه و فضیلت می‌دانند. در طی قرن‌ها یعنی در همان دورانی که ابرقدرت اروپا در اوج خود بود، نه تنها مسلمانان از تحقیرها و شکست‌های سخت خود رنج می‌بردند، بلکه اروپاییان نیز همچنان در همان سیستم عقب‌افتاده فئودالی گرفتار بودند، همان سیستمی که بر اساس مکتب جبر و بیگاری گرفتن از رعایا بنا نهاده شده بود.

رفته رفته و در همان حال که امپراتوری‌های به اصطلاح سفید تجزیه می‌شد، در ایران مذهبی به نام شیعه با عقاید و آداب و رسوم خاص خود شکل می‌گرفت و در همان حال صوفی‌گری و درویشان نفوذ خود بر مردم را افزایش داده و این نفوذ به بازارهای تهران و اصفهان نیز رسید.

محمد مصدق نیز شباهت زیادی به درویش دارد. او ملی شدن صنعت نفت را رسالتی الهی می‌داند و حتی یکبار در صحن پارلمان فریاد کشید: «شب از خواب بیدار شدم و خدا را دیدم.» با این حال نباید فراموش کنیم که مصدق ذهنیتی عالی و بی‌نقص داشته و از تحصیلات درجه یک دانشگاهی برخوردار است و البته این ترکیبی قابل انفجار محسوب می‌شود.

محمد مصدق از این ترکیب تردستانه در سیاست ملی استفاده کرد. پدرش یعنی میرزا هدایت به مدت سی سال در دربار شاهان قاجار یعنی همان سلسله‌ای که یک قرن بر ایران حکومت کرد، منصب وزارت مالیه را داشت. خانواده قاجار در نهایت در سال ۱۹۲۵ (و با حمایت‌های انگلستان) از سلطنت خلع شد.

مصدق در دربار قاجار بزرگ شد و در ۱۵ سالگی (برای آموزش یک منصب عمومی) به عنوان مأمور مالیه به یکی از ایالات فرستاده شد و در آنجا بود که فهمید سرزمین فقیری دارد که توسط ماجراجویان خارجی و کارمندان فاسد دربار غارت می‌شود.

پس از بازگشت به تهران در خیزشی علیه شاه وقت شرکت کرد. سپس به او نصیحت کردند که از کشور خارج شود. مصدق در پاریس در رشته علوم سیاسی و اقتصاد به تحصیل مشغول شد و او نیز به مانند اکثر رهبران ملی‌گرای آسیایی با نظریه‌های ساده مارکسیسم در رابطه با جنگ طبقاتی مشغول شد. پس از سه سال توانست به دلیل بیماری و به بهانه دیدار با همسر و دو فرزندش (و البته به دلیل سیاست‌های داخلی) با اجازه پادشاه وقت به تهران بازگردد. مصدق در سال ۱۹۱۶ و پس از گذراندن دوره دکترای حقوق در سوئیس، به معاونت وزارت مالیه منصوب شد و در همان آغاز کار بود که صدها نفر از کارمندان فاسد تشکیلات تحت اداره خود را از کار برکنار کرد.

مصدق مناصب مختلفی را تجربه کرد و البته همواره مدتی کوتاه را در هر منصب گذراند و در نهایت از سوی مردم تهران مورد توجه قرار گرفت و با رای مردم به عنوان نماینده به پارلمان راه یافت.

او در کسوت نماینده تنها فردی بود که با پادشاهی رضاخان مخالفت کرد، همان رضاخانی که در فوج قزاق یک افسر جزء بود و توسط بریتانیایی‌ها به مقام شاهی رسید و دیکتاتوری جدید را بنیان گذاشت. رضاخان تلاش داشت که با ابزار خشونت ایران را مدرنیزه کند. در این میان مصدق به شدت علیه رضاخان علم مخالفت برداشت و به دلیل همین فشارها بود که از نظر عصبی مشکل پیدا کرد.

در سال ۱۹۳۰ برای مراجعه به روان‌پزشک عازم برلین شد. اما روان‌پزشک مربوطه یکی از طرفداران پروپا قرص حکومت جدید ایران بود و به همین خاطر مصدق دیگر هرگز به وی مراجعه نکرد. در سال ۱۹۴۰ به دستور رضاشاه بازداشت و به مدت چهار ماه در دخمه‌ای در محل اداره پلیس مخفی تهران محبوس شد و پس از آنکه با پادرمیانی محمدرضا پهلوی، شاه فعلی ایران آزاد شد، از ناحیه پا مشکل پیدا کرد و قدرت دویدن را از دست داد و در همان سال بود که ایران به اشغال قوای بریتانیا و شوروی درآمد.

مصدق اما باز هم از پای ننشست. اگرچه روس‌ها و انگلیس‌ها رفتاری معتدلانه از خود نشان می‌دادند اما محبوبیت تبلیغات ملی‌گرایانه میان مردم روز به روز افزایش می‌یافت. هنگامی که روس‌ها در سال ۱۹۴۶ استان آذربایجان را به اشغال خود درآوردند، مصدق نخستین فردی بود که خواهان خروج فوری نیروهای شوروی شد. اما شوروی واقعی به این خواسته نگذاشت و به همین خاطر مصدق به دشمنان دیرینه خود یعنی بریتانیایی‌ها متوسل شد. مصدق توانست این باور خود را جا بیندازد که تحمل «غارت» انگلیسی آسان‌تر از اشغال روسی است.

محمد مصدق به زودی متوجه شد که رفتار فردی نمایندگان مجلس با آن ادبیات غالباً غیرجذاب نمی‌تواند منشاء اثر باشد. به همین خاطر به صورت پنهانی و خزنه دست به کار ساخت یک سلاح سیاسی زد و همراه با هشت نماینده دیگر حزبی به نام جبهه ملی را بنیاد گذاشت.

و بدین ترتیب بود که مصدق و گروه پرشماری از همفکرانش در عرض کمتر از چند ماه اکثریت مطلق ۱۳۶ کرسی مجلس را از آن خود کردند. این مساله البته در مناسبات ایرانی چندان غریب نیست زیرا در این مجلس به غیر از طرفداران حزب کمونیست و منحل توده نیروی سیاسی سازمان یافته و در خور توجهی وجود نداشت. نمایندگان ایرانی در واقع همان عمده مالکان

مستقلی هستند که آرای خود را از رعایای نیمه برده خود می‌گیرند و از کرسی نمایندگی مجلس در جهت منافع شخصی استفاده می‌کنند.

هنگامی که نخست‌وزیر میانه‌رو ایران یعنی علی رزم‌آرا به ضرب گلوله اسلام‌گرایان تندرو از پای درآمد، دوران بزرگ مصدق آغاز شد. در جو متشنج آن روزها بود که تصویب قوانین دولتی‌سازی از سوی مجلس به یکباره آغاز شد و محمد مصدق با وعده ملی کردن صنعت نفت به نخست‌وزیری ایران رسید. او به هموطنانش گفت که عامل اصلی مشکلات کشور استخراج و فروش نفت توسط بیگانگان است و همزمان با ملی شدن نفت، عصر طلایی ایران نیز آغاز می‌شود. مصدق برای ملی کردن نفت بارها به گریه افتاد و بی‌هوش شد. آن هیأت مذاکره‌کننده بریتانیایی نیز یک بار و به مدت ۱۵ دقیقه این رفتار تحقیرآمیز را تحمل کردند و عاقبت از محل جلسه خارج شدند.

اما رفته رفته این نگرانی به وجود آمد که رفتار تعصب‌آمیز مصدق و دیپلماسی خشن وی در برابر انگلیسی‌ها می‌تواند تبعات خطرناکی مانند سوءاستفاده شوروی را داشته باشد و همین مساله موجبات ناامیدی و نگرانی‌های عمیق مردم را فراهم کرد. از سوی دیگر ایران حتی یک قطره نفت نیز نفروخت و کشور در آستانه ورشکستگی قرار گرفت. حقوق ماه جولای کارمندان دولت البته پس از چند ماه تأخیر و بعد از تصویب چند لایحه متمم بودجه بالاخره پرداخت شد. آخرین ذخایر ارزی ایران در بانک‌های لندن نیز که بالغ بر ۱۴ میلیون پوند می‌شود برای جلوگیری از بدهی‌های جدید به مصرف رسید.

در این مرحله بود که واشنگتن تصمیم گرفت صبر را کنار گذاشته و به اصطلاح «منتظر باز شدن هوا» نشود. مصدق نیز که آماده مذاکره بود بلافاصله با پیشنهاد پرزیدنت ترومن مبنی بر تعیین هریمن به عنوان نماینده رئیس‌جمهور ایالات متحده و میانجی مذاکرات موافقت کرد.

همان‌طور که هریمن عقیده داشت این در واقع شخص مصدق بود که رویکرد سیاسی خود را تغییر داد و اعلام کرد که آماده مذاکره دوباره با انگلیسی‌هاست. اما در همین مرحله دچار غرور کاذب، بی‌اعتمادی و سازش‌ناپذیری شد.

سخت‌ترین مانع در برابر مأموریت میانجی‌گری هریمن اما مصدق نبود بلکه این مانع بزرگ در واقع سر فرانسیس شپرد، سفیر کبیر بریتانیا در تهران بود؛ همان فردی که در کشور خود به «بی‌مصرف‌ترین دیپلمات دهه اخیر» شهرت داشت.

شپرد دخالت آمریکا در خاورمیانه‌ای را که تا امروز تحت سیطره بریتانیا قرار دارد امری «بی‌فایده» می‌دانست و در نشستی خصوصی نحوه ورود هریمن به این مشکل را «ساده‌لوحانه» عنوان کرده بود. او نه تنها به امکان موفقیت هریمن اعتقادی نداشت بلکه تلاش می‌کرد که فرستاده رئیس‌جمهور آمریکا را در طول همه جلسه‌ها و نشست‌ها به حاشیه رانده و اجازه مطرح شدن به وی ندهد.

اما هریمن با عزمی جزم به بریتانیا رفت تا روسای شپرد را از مانع‌تراشی‌های این سفیر باخبر سازد. شپرد هم به فرودگاه تهران رفت تا از مقصد هریمن باخبر شده و در عین حال دستورات کتبی رسیده از لندن را دریافت کند، غافل از آنکه هواپیمای هریمن در همان لحظه به سوی لندن پرواز کرده بود.

شپرد پس از خبردار شدن از قصد هریمن با عجله هرچه تمام‌تر با پرواز بعدی به لندن رفت و فراموش کرد که کیف حاوی دستورات محرمانه را روی میز تحریر خود در سفارت جا گذاشته است و هنگامی که هواپیمای شپرد بر فراز دریای مدیترانه بود، پاسخ لندن به تهران رسید و طی این نامه حضور شپرد در لندن غیرضروری عنوان شده بود.

در واقع اما لندن ناامید بود. وضعیت نگران‌کننده ذخایر ارزی بریتانیا موقعیت دلار آمریکا را تقویت می‌کرد و روسای شپرد در لندن نیز نسبت به تلاش‌های آمریکایی‌ها تشکیک کرده بودند.

در سوی دیگر مصدق همچنان بر سیاست دولتی‌سازی خود پافشاری می‌کرد و در عین حال قول داد که از هرگونه تعرض به کارکنان انگلیسی پالایشگاه آبادان جلوگیری خواهد کرد. انگلستان از یک سو چهره‌ای مثبت در مذاکرات نشان می‌داد و از سوی دیگر جنگ روانی سختی را علیه ایرانی‌ها آغاز کرد، جنگی که با تعطیلی کامل پالایشگاه آبادان شروع شد. دلیل رسمی این اقدام از سوی انگلیسی‌ها پر شدن تانکرهای ذخیره نفت عنوان شد و این در حالی بود که پالایشگاه برای ذخیره نفت تا ۱۰ هفته دیگر نیز گنجایش داشت.

در همین زمان دولت انگلیس با اعلام ناشیانه تعطیلی پالایشگاه در واقع ضربه بزرگی به مصدق زد، زیرا یک روز بعد نمایندگان مجلس شورای ملی و حتی طرفداران مصدق او را به «خیانت!» و سازش با انگلیس متهم کردند و گروهی تندرو فریاد «مرگ بر مصدق» سر دادند. شمار نامه‌های تهدیدآمیز علیه نخست‌وزیر نیز افزایش یافت و در این نامه‌ها آمده بود که چنانچه نخست‌وزیر از خیانت خود به «امر مقدس ملی شدن نفت» دست برندارد خونس به زمین ریخته خواهد شد.

مصدق می‌گریست و سوگند می‌خورد که هرگز وطنش را نخواهد فروخت. به هر حال نمایندگان مجلس نیز بیشتر به آن خاطر که چهره مطرح دیگری نداشتند بار دیگر به دولت مصدق و ادامه زمامداری وی رای اعتماد دادند.

مصدق بلافاصله پس از کسب رای اعتماد گزارشی محرمانه برای هریمن فرستاد و تنها خال برنده خود را رو کرد: خطر و تهدید کمونیستی از شمال تا منتهی‌الیه ایران.

به هر حال مذاکرات هفته پیش با این نتایج و وعده‌ها به پایان رسید: بریتانیا آماده است که همه فعالیت‌های نفتی خود را تحت

نظارت طرف ایرانی انجام دهد اما تقاضا دارد که علاوه بر مدیریت فنی، سهمی پنجاه درصدی از نفت را به خود اختصاص دهد. این بخش از شروط بریتانیا مورد حمایت هریمن نیز هست و آن را در جهت منافع ملی آمریکا می‌دانند، زیرا آمریکا بر این باور است که چنانچه انگلستان سهمی اندک از نفت ایران ببرد آنگاه است که منافع و سهم آمریکا در نفت عربستان سعودی نیز به صورتی مشابه مورد تهدید قرار خواهد گرفت و به عبارت روشن‌تر سعودی‌ها نیز از ایرانی‌ها تقلید خواهند کرد.

آمریکایی‌ها بر این باورند که امنیت خاورمیانه در معرض تهدیدهای جدی قرار دارد و انگلستان فقیرتر از آن است که بخواند دست و دلباز باشد.

مصدق هم بر خلاف آنچه به نظر می‌رسد در برابر تندروها ناتوان است و البته چهره یک قربانی را از خود به نمایش می‌گذارد، مردی که قربانی شورشی شده که خود آن را به راه انداخته است.

منبع/ تاریخ ایرانی
* ترجمه: محمدعلی فیروزآبادی

برچسب ها: [محمد مصدق](#) [1]